

جك لندن

زمانیکه اندیشه‌های آزمندانه بیش از هر موقع سراسر امریکا را فراگرفته بود و سرمایه‌داران بزرگ بسبب سوء استفاده از نظریه داروین معتقد شده بودند که باید همان-طوری که ضعیف در طبیعت باید از بین برود، در جامعه نیز باید از میان برداشته و معدوم شود؛ هنامیکه سیاه و سفید و سرخ و... باهم در جنگ بودند و خلاصه شرق بجان غرب و سفید بجان سیاه افتاده بود و پول داشت همه چیز مردم را اجبر و منقاد خود میساخت... در میان چند نویسنده مرفی و امیدبخشی که در این جهنم سوزان قد علم کردند و مردانه با فساد و جهل و سلطنت پول مبارزه آغازیدند، یکنفر نیز بود که طعم ظلم و جور و بیداد و ستم پول را چشیده بود رمی خواست برای بهبود زندگی هموعان و هموطنان خود کار کند و برای نیل باین هدف عالی قلم بدست گرفت و وارد عرصه کارزار شد. این نویسنده بشر دوست «جک لندن» نام دارد که زندگی او، خود ماجرائی از ماجراهای شورانگیز و هیجان‌آور زندگی است.

۲۱۹

چون نویسنده این سطور در کتاب «جای پای خورشید» که چند روز پیش منتشر شده از زندگی نویسنده به تفصیل ذکر کرده است لذا در اینجا فقط بذکر نکاتی درباره هنر او اکتفا میشود.

لندن برای آنکه بان آرزوهای خود جامه حقیقت پوشاند سبک رئالیسم، واقع نگاریرا، برای خود انتخاب نمود و هرچه را میدید و حس میکرد بی کم و کاست در معرض تماشا مشتاقان قرار میداد اگرما «برت هارت» را مبتکر مکتب رئالیسم در ادبیات امریکا به بنداریم و جک لندن را از پیروان او «مارک تواین» تصور نمائیم، پس از آنکه این سه را باهم برابر میشیم بی میبریم که او از پیروان خود در همان سبک گام فراتر نهاده است. و آثار آنها که از برخی رنگهای تمام کننده واقع بینی بی بهره مانده و بیشتر از سبک ناتورالیسم پیروی میکردند. و در نجهای مردم را بخاطر آنکه آثار خود را (مخصوصاً برت هارت) بغیام سازان و فروشنده‌وار این راه بنواتی رسند، در نوشته‌های خود مترسم نمیساختند و تنها با آوردن سخن عامیانه در آثار خود اکتفا میکردند.

لندن این نقص بزرگ و انکارناپذیر را از هنر خود زدود و بدین ترتیب که در آثار

خود چون جز شرح احوال مردم، مردم رنج بر و بینوا، نظری نداشت و برای ارضای خاطر اعیان و اشراف هم چیزی نمی نوشت تا مجبور شود از برخی مطالب بسبب آنکه ممکن است خوش آیند نباشد چشم پوشد، لذا حتی المقدور تا آنجا که کنجکاوی و بینش و سرعت انتقال و همدردی بدو اجازه میداد لجن های اجتماعات امریکا را بهم میزد و مشاهدات خود را بصورت کتابهایی که تمام کلماتش برای ساده ترین مردم قابل فهم باشد برشته نگارش میکشید. بهمین جهت منتقدین امریکائی با او و همفکران او مانند «سینکالر لویس» و «اپتن سینکلر» و «نوریس» لقبی دادند که شاید ترجمه آن را بفارسی «کودکاو» بتوان گفت یعنی کسیکه لجن را بهم میزند...

او حقیقت را میگوید و نقاشی میکند فرق نمیکند چه در لباس دیو چه در لباس فرشته؛ او نورا مانند اسلاف خود بسبب آنکه خیره کند دوست نداشت و آن سادگی را میپسندید که واقماً اولین خشت بنای هنر رئالیستی میباشد. لندن چه در پرده و چه بی پرده آنچه میبیندی پروا و واژه نقاشی میکند و برخلاف مدعای برخی صرفاً برای پول هم کار نمیکند؛ مقصدش اصلاح محیط است که در آن زندگی میکنند.

قهرمانهای او اغلب از کسانی هستند که زندگی را دوست دارند و در راه پرفراز و تشیب زندگی لازم میدانند پیش بروند و آنرا هموار کنند و از مبارزه دست برندارند. مثلاً مسز در «مسکن یکروزه» میگوید: «زندگی را برای آن دوست دارم که مبارزه می خواهد تا وضعش را بهتر کند.» خوش بینی در یکبارگی سطور او جلوه میکند و بدبینی و کج فکری و منفی بافی را بزرگترین دشمن بشریت میدانند. مجال است یکی از قهرمانان او راهی را که در پیش گرفته، بسبب موانعی که ممکن است در آن پیش آید، نیمه تمام بگذارد؛ دو سفید پوست در «جای پای خورشید» اقدر برای رسیدن هدفی که در نظر گرفته اند میروند و رنج و سختی متحمل میشوند تا آنکه آن مرد یک چشم را که بآنها خیانت کرده بود از پای در آورند، و تا اینکار نکردند از پای ننشستند.

یکی دیگر از نکاتی که در اغلب نوشته های او چشم میخورد این است که او هیچگاه مصالح با عناصر هنری خود را از مستثنیات و نوادر بر نمی گزیند و همیشه چه با مردم ساده و بی برآیه نواحی تاریک و یخبندان حوالی یاناما و آلاسکا و چه با سفیدان بینوائی که بخاطر جستن طلا و پول خود را بانواع و اقسام دشواری ها روبرو میکنند، بسراغ آموختن توده ها می رود. و گاه که میخواهد فجایع پول و طلا را ب مردم ساده بیاموزد، آنها را بدنبال سفید پوستان طماعیکه با رزوی جستن طلا براه افتاده بظلمات باور - نکردنی کوه های خاموش شمال میروند، میبرد و با ترسیم بدبختها و مصائب بی شماری که این جویندگان طلا در آن تنهایی و ظلمت، با آن دست بگر بیانند، بیداد پول و سرمایه را به طریق روشن و قابل لمس بیان میکند.

داستان «در سرزمین دور دست» در بن زمینة شاید شاهکار او باشد. در این داستان سرگذشت عجیب دو سفید پوست را نقل میکند که برای جستن طلا با عده ای سیاه براه میافتند ولی پس از چند فرسنگی که در میان تاریکی و سکوت، از روی رودهای یخبندان عبور میکنند، توانائی خود را از دست داده از تصمیم خود منصرف میشوند. ولی از آنجائی که هوس دست یافتن به طلا در آنها شدید بود، باز در حالیکه دوستان سیاه خود را از دست میدهند، تک و تنها راه را در پیش میگیرند. سرانجام بجائی میرسند که آذوقه خود

را تمام میکنند و هاج و واج در برابر یخ و برف و تاریکی و سکوت قرار میگیرند سکوت و تنهایی و گرسنگی و بیماری دست بدست هم میدهند و این دو را دیوانه میکنند. یکی دیگری را باهفت تیر میزند و دیگری با بیل چه خود باهای او را از بدن جدا میسازد و پس از آنکه اولی جان میدهد دومی نیز با هزاران آمال و آرزو، درحالیکه از کرده خود بشیمان و از حال خویش بسی نالان بود، جان میسپارد.

شاید دشمنی او با بلا از دوران کودکی او آغاز شده باشد! احساسی که در مطالعه آثار لندن ممکن است يك خواننده ساده بکند این است: که میان هنراوو واقعیت به-هیچوجه فاصله نیست. خواننده نمیتواند حتی خیال کند، که او تخیل کرده یا دروغ بافته است.

همچنین باید افزود که میان زندگی و هنر لندن واسطه نیست. چنانکه یکی از هم-انجمنان او «نوریس» در جواب نویسنده دیگری که ادعا میکرد: ادبیات و هنر را با اجتماع کاری نیست بلکه هنرفی نفسه ارزنده و دوست داشتنی است گفت: «کیست که غم زیبایی و سخن پردازی را بخورد ما که ادبیات نمیخواهیم بلکه زندگی میخواهیم.»

بلی او نیز هنر را برای زندگی بهتری میخواست لندن، چنانکه رسم اغلب نویسندگان امریکائی است، روانشناسی حیوانی را نیز مورد توجه قرار داد و از عالم آنها نیز سخن فراوان گفت: «گرگ شکلاتی» و «ندای جنگل» و «دندان سفید» نمونه های آثار او در این باره است، ولی در سایر نولها و سرگذشت خود نیز هر جا که پیش آید از زندگی حیوانات، مخصوصاً سگان و گرگان، و زندگی مشقت بار و اسارت آمیز آنها نیز سخن بمیان میآورد. مسنر در «مسکن بکروزه» میگوید: «ای سگان بشو! چه کردید که يك حیوان دو پا شما را بار بار به بندد و تمام تمایلات طبیعی شما را مطیع خود کند» شاید قصد او از سگان و گرگان، انسانهایی باشند که در میان پنجه زهرناك اختلافات نژادی و غیره دست و پا میزنند و رنج میبرند.

نکته مهمی که در نوشته های لندن ممکن است توجه انسانرا بخود بکشاند همانا سادگی باور نکردنی و بی پیرایه سبک او میباشد.

او بجای آنکه با محاورات مشتاقان را ببرخی نکات بیا گاهاند آن نکات را بصورت صحنه یا حرکتی بخواننده منقل میسازد، یعنی عامل ایجاد تأثیر را با عمل و حرکت، نه با حرف و اندرز، بآدم وارد میسازد و خواننده پس از آنکه صحنه را بی پایان میرساند از همان اثر متأثر میگردد.

سهویسیم در آثار او: همانطوریکه ذکرش گذشت و بسادگی و گویائی هنراو اعتراف کردیم در اینجا باید اضافه کنیم که بعضی از نولها و سرگذشت های لندن با همان سادگی قابل فهم نمیباشند بلکه مختصر تفکری لازم دارد: «وقتیکه انسان بیاد میآورد» و «نگوربی غیرت» و «دختر فجر» و چند داستان کوتاه دیگر ظاهراً نه حالتی دارند و نه موضوعی بلکه عبارت است از يك مشت الفاظ و حرکاتی که شاید، بدون سنجش، حکم به بوجی و بی معنائی آنها کنند، ولی خوب که وارد مطلب شدیم و سایر آثار او را ستمه مقایسه آوردیم و باطرز تفکر شخصی خود او نیز آشنائی بهم زدیم در میابیم که نه

ابتها نیز مانند سایر داستانهای اوپرا ازممنی و مفهوم زنده و آموزنده است. «دختر فجر» اینطور است: «دو نفر مرد میخواهند با يك دختر زیبا ازدواج کنند ولی دختر بد رفتن یکی از آن دو را منوط باین میکنند که آنها باید برای رسیدن بعد از طلا از هم سبقت جویند: خودش بمقصد میرود و منتظر آنها میشود و سرانجام آن مرد که در نظری عرضه بود و بیم آن میرفت که بمقصد نرسد زودتر از دیگری میرسد» و داستان دو همنجا به پایان میرسد. «نگوری غیرت» نیز شبیه داستان کوتاه بالاست از مقایسه این دو با برخی دیگر از داستانها بخوبی پی برده میشود که زن در نظر لندن در این آثار، همان آینده طلایی است که در آن بجای پول و زور، آزادی و سعادت و رفاه و آسایش حکومت میکنند.



لندن نه تنها بعالق ظاهری قهرمانان خود می پردازد بلکه بریزه کاریهای روحی آنها نیز گاهی سرمیزند و بانهایت چیرگی و مهارت نکات باریک روحیه آنها را تشریح میکند؛ گاهی از يك نگاه پی بمشاه روحی شخص میبرد و گاه از اضطراب و دغدغه روحی، حرکات قهرمان خود را تفسیر مینماید. خوشبختانه نمونه اینگونه نکات را در يكايک نوشتههای او میتوان جست. اما با همه این اوصاف که برشردیم، لندن نیز بی نقطه ضعف نبود، او هم مانند هر انسان جنبه های ضعیف نیز داشت چنانکه اغلب نوشته های نخستین او نه تنها چندان دلچسب نیست بلکه انتظار يك خواننده اندیشمند را برنمیآورد. چه در آزمان بیشتر بخاطر پول چیزه میفروشد و بروزنامه ها میفروخت مثلا «پسر گرگ» او که بفارسی برگردانده شده است، اثر جالب توجه و آموزنده ای بشمار نبرود زیرا برای آنکه روزنامه ها از درج آتارش سرباز نزنند بیشتر با «بجاد» «انتریک» های قوی و خیره کننده یا با اصطلاح مردم فریب پرداخته است. لندن با آنکه در اواسط کار خود شوری داشت و از موسیالیست های خوش بین انقلابی بشمار میرفت و در همه جا دم از خوش بینی و نشاط و حرکت میزد و مرگ را سختترین مجازات بشری میدانست، روزی هم فرامیرسد که بر اثر ضعف فراوان و تحول روحی شدید و برخورد با فیروزی پول در کشور خود، و هزاران امور نظیر آن، تقریباً دست از خوش بینی میشوید و میگوید: «مرگ شیرین است!» یا «زندگی از روز اول تولد با گریه آغاز میکند و با ضعف و کهولت پایان میرسد....» اما با آنچه گذشت تنها نقص هنری که میتوانیم در آثار او پیدا کنیم همانا «شیوه افسانه» است که در برخی نول های او یافت میشود، گرچه ممکن است دل يك امریکائی پول دوست را که از کار برگشته بر باید و خستگی روزانه را از خاطر او بدر برد، ولی چون از واقعیت دور است این است که جنبه آموزندگیش ناچیز میشود.

لندن بسبب هنر عالی که داشت و بسبب درسی که به توده ها میداد بیش از هر نویسنده امریکائی دیگر که تصور شود، آتارش را در جهان ترجمه کرده در دسترس مردم هنرپزوه قرار داده اند و خوشبختانه در این اواخر مترجمین ایرانی نیز بی بهنر گرانبایه او برده و کم و بیش آتاری چند از او را بفارسی آورده در دسترس هموطنان خود قرار داده اند که از آن جمله میتوان «داستانهای دریای جنوب» و «پسر گرگ» و «خاموشی سپید» و «جزیره وحشت» را نام برد.